

# حکمت سینما

● شهید سید مرتضی آوینی

تصوری که از پیش درباره جمع حاضر داشتیم این بود که آنها عده‌ای از دوستان هستند که درباره فیلمنامه نویسی تحقیق می‌کنند و قصدم نیز آن بود که تذکراتی را در این باره با آنان در میان بگذارم؛ اما وقتی با اعلانی که زده بودند برخوردیم، دیدم عنوانی که برای این بحث گذاشته‌اند «حکمت سینما» است. عنوانی که انتخاب شده خیلی بزرگتر از آن چیزی است که من توقع داشتم و باید بگویم، این کلاهی است که بر سر ما گشاد است؛ اما به هر تقدیر، حسب الامر دوستان، آنچه را به نظرم می‌رسد در ذیل تذکراتی چند عرض می‌کنم. امیدوارم که مرضی خدا واقع بشود و نیز مورد استفاده دوستان قرار بگیرد.

۱- اولین تذکری که می‌خواستم عرض کنم این است که تمدن امروز اصلاً محصول فلسفه است؛ شجره‌ای است که ریشه‌اش فلسفه است و بالتبع همه لوازم و محصولات تمدن امروز موالید فلسفه هستند؛ و نیز سینما، چه آن‌را همچون هنر بنگریم و چه همچون صنعت، ممکن است ارتباط آنچه به مثابه ثمره این تمدن در خارج محقق شده است با ریشه‌اش، یعنی فلسفه چندان واضح نباشد، یعنی فی‌المثل نتوان از همان آغاز نسبت مابین رختشویی را با فلسفه پیدا کرد اما در باطن امر با کمی تأمل همراه با تفکر در سیر تاریخی تمدن غرب خواهیم دید که این تمدن و لوازش ثمرات درخت فلسفه هستند. مگر گلابی چقدر با اصل درخت خویش شباهت دارد؛ باغبان است که این تناسب و تشابه را باز می‌یابد نه هر ناآشنایی که نظر در باغ کند. اینک اصلاً چرا من به این تذکر پرداخته‌ام علتی دارد و آن اینکه ما در آغاز قرن پانزدهم هجری قمری،

مطالب جلسات بعد نیز به مرور از نواریاده شد و در اختیار ایشان قرار گرفت. ولی گرفتاریهای کاری زیاد شهید آوینی مجالی برای آماده‌سازی قسمتهای بعدی فراهم نساخت و مطالب و نوارها در انتظار فرصتی مناسب باقی ماندند. در همین ایام عمر «بولتن سینمایی» نیز به پایان رسید و امکان انتشار آنها در بولتن منتفی شد.

«فصلنامه سینمایی فارابی» به منظور یاد کرد و بزرگداشت آن شهید عزیز، قسمت اول این سخنرانیها را که مورد بازنگری و ویرایش ایشان هم قرار گرفته، برای این شماره خود که مصادف با ایام بزرگداشت شهادت اوست در نظر گرفته است.

بدیهی است چون نشریه داخلی بنیاد سینمایی فارابی در تیراژی بسیار محدود منتشر می‌شد، این مطلب به نظر بسیاری از علاقه‌مندان به سینما و آن شهید عزیز نرسیده است.

مقدمه

سال ۱۳۶۸ در بنیاد سینمایی فارابی، هر هفته جلساتی برپا می‌شد که در آنها مباحث مختلف هنر و ادبیات و سینما از سوی صاحب نظران مورد بررسی قرار می‌گرفت. شهید «سیدمرتضی آوینی» از جمله صاحب نظرانی بود که در تابستان این سال برای جلسات مذکور دعوت شد. ایشان تحت عنوان «حکمت سینما» طی پنج جلسه مباحثی را مطرح کردند که نظر به اهمیت آنها در آن زمان، قرار بود مطالب هر جلسه آماده و تنظیم شده و در هر شماره «بولتن سینمایی»، نشریه داخلی بنیاد سینمایی فارابی، یکی از آنها منتشر شود.

جلسه اول این سلسله سخنرانیها از نواریاده شد و برای ویرایش و بازنگری نهایی در اختیار شهید آوینی قرار گرفت. ایشان نیز آن را بازنویسی و آماده انتشار نمودند که در نهایت در «بولتن سینمایی» منتشر شد.

با واقعه عظیمی در کره زمین مواجه هستیم که انقلاب اسلامی است و اعتقاد این حقیر بر آن است که با این انقلاب، سیر اضمحلال و فروپاشی تمدن غرب، از نقطه عطف تاریخی خویش گذشته و در قوس نزول افتاده است. تاریخ آینده، تاریخ غرب نیست، تاریخ اسلام است و البته این مدعا نیاز به توضیح بیشتری دارد که برای حفظ اجمال و ایجاز باید از آن درگذریم. با این فرض، در آینده، میان ما و غرب مبارزه‌ای همه جانبه درگیر خواهد بود که هنوز بیش از یک دهه از پیروزی انقلاب اسلامی نگذشته، آثار آن در سراسر دنیا مشهود است. این مبارزه تنها نظامی نیست و مبارزه نظامی در حقیقت، جلوه آن مبارزه فرهنگی است که میان ما درگیر است، مبارزه فکری و فلسفی. «مبارزه نظامی فقط ظاهر این مبارزه است و در باطن جنگی بسیار عظیمتر در جریان است که تعبیر من از آن «جهاد فکری» است. لازمه پای نهادن در این مبارزه آن است که ما ماهیت غرب را بشناسیم و نسبت میان آثار و لوازم تمدن غرب را با ریشه‌هایشان پیدا کنیم و این جز از طریق فلسفه ممکن نیست، چرا که اصلاً غرب و تمدن منتسب به آن، مولود فلسفه است.

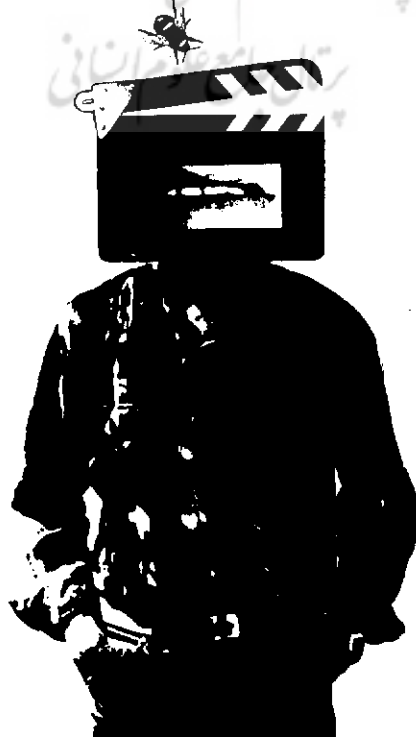
از آغاز قرون جدید، یعنی در سانس، بنیان فکری تمدن حاضر با رجوع به تفکر فلسفی یونان گذاشته شد و هر آنچه اکنون وجود پیدا کرده، موجودیت خویش را مدیون این بنیان نخستین و بسط تاریخی آن است؛ پس ما خود را بی‌نیاز از فلسفه ندانیم. بسیاری از ساده‌انگاریهایی که در برخورد با غرب وجود دارد ناشی از این عدم شناخت است که جز به مدد فلسفه علاج نمی‌شود و اصلاً کسی که غرب را بدون عنایت به بنیانهای فلسفی آن بنگرد، امکان تحقیق در ماهیت آن را پیدا نمی‌کند و به تبع آن، لزوم این مبارزه را نیز درمی‌یابد. البته در باب این مسئله که انسان برای رسیدن به حق بالذات محتاج به خواندن فلسفه باشد، سخن بسیار است و نکته روشن است که انسان برای طی طریق حق، ضرورتاً نیازمند به فلسفه نیست؛ اما سخن ما در مبارزه با غرب است. وقتی می‌گوییم غرب، شرق سیاسی را هم در نظر داریم؛ مارکسیسم و کمونیسم نیز مظاهری از همان تفکر واحدی است که در غرب حاکم است. اینها همه ثمرات و شاخ و برگ درختی هستند که ساقه‌اش «اومانیسم» است.

برای مثال، اخیراً در یکی از همین مجلاتی که این روزها انتشار پیدا می‌کند سخنی دیدم که یکی از انتلکتولهای پیر این جامعه گفته بود؛ اینکه «روشنفکر مدافع چیزی نیست». اگر با پشتوانه تفکر فلسفی غرب به سراغ این سخن نرویم، اصلاً امکان درک آن برای ما موجود نیست. ما با این تفکر مخالفیم اما بنیان این مخالفت باید بر مبنای شناختی که از این سخن داریم بنا شود. اگرچه بی‌فایده است. ممکن است گویند این سخن، فلسفه نداند که همین طور هم هست؛ اما این سخن که از دهانش برآمده، لزوماً فلسفی است چرا که از دهان کسی برآمده که شخصیتش را مدیون غربزدگی است. هیچ يك از نحله‌های فکری یا حتی محصولات تکنیکی این تمدن را جز با فلسفه نمی‌توان بررسی کرد و به اعتقاد اینجانب بخشی از روشن بینی معجزآسای حضرت امام(ره) در برابر غرب نیز از اینجا مایه گرفته است که ایشان بد طولایی

در فلسفه و عرفان نظری دارند؛ و البته بنیان اصلی احاطه حکیمانۀ ایشان را بر همه مسائل باید در جای دیگر جستجو کرد که در اینجا محل بحث ندارد. ۲- تذکر دومی که می‌خواستم عرض کنم این است که بشر امروز، وجود انسان را عین حیوان می‌داند. تعریفی که قدما از انسان داشتند یعنی «حیوان ناطق» یا آن تعریفی که بشر غربی از انسان دارد، به طور کلی متفاوت است. قدما نطق را فصل وجود انسان از حیوان می‌دانستند و نطق را، حقیقتی که چون در وجود بشر تحقق یابد، تحولی ذاتی و ماهوی اتفاق می‌افتد و انسان از نظر تعالی وجود، به مرتبه‌ای می‌رسد که دیگر نمی‌توان او را حیوان دانست.

در حکمت اسلام، نفس انسان را نفس ناطقه می‌نامند و این نطق را نباید فقط به معنای ظاهری «سخن گفتن» گرفت. سخن گفتن انسان ریشه در تفکر و تعقل او دارد، چنانکه لفظ «ناطق» را هم از ریشه نطق گرفته‌اند. اما امروزه به تبعیت از تفکر غربی، بشر را اصالتاً با رجوع به حیوانیت او معنا می‌کنند. اگر توجه بکنیم که تمدن غرب و آثار و لوازمش، در ذیل این تعریف قرار دارد، امکان تحقیق در ماهیت آن از دست می‌رود. اگر انسان اینچنین تعریف شود، آثار این تعریف در همه اموری که مربوط به انسان است ظاهر خواهد شد، به نسبت قرب و بعد؛ مثلاً در علوم انسانی این تأثیرات ظهور بیشتری دارد تا علوم تجربی. در اقتصاد امروز بنگرید که نیازهای حیوانی وجود بشر را اصل می‌گیرند یا در تعبیر آنها از آزادی.

اشتباه در تعریف انسان، کار را به آنجا کشاند که امروز بعد از چند قرن، انسان به يك از خود بیگانگی ذاتی دچار آمده و به نوعی حیوان اجتماعی تبدیل شده است. این اصلاً تفاوت اصلی دوران ماست با دورانهای دیگری که بر کره زمین گذشته است. تفاوت اساسی آنجاست که پیش از این عصر، چه بسا انسانهای وجود داشته‌اند که این تعبیر در موردشان مصداق داشته؛ انسانهایی که از حقیقت وجود خویش دور افتاده بوده‌اند و غیراهل حقه همه اینچنین‌اند؛ اما هیچ‌گاه کار به آنجا نرسیده که در



تفکر غالب بشریت، این تعریف وارونه پذیرفته شود و مثل امروز همه تاسیسات و مناسبات و معاملات اجتماعی بر همین اساس وارونه، بنا شود.

بعد از چند قرن اکنون در غرب آثاری مشهود است دال بر اینکه آنها به پایان راه رسیده‌اند و وقت آن است که به این اشتباه کلی خویش در تعریف انسان پی ببرند و توبه کنند و به اعتقاد اینجانب این «عصر توبه بشریت» با انقلاب اسلامی ایران آغاز شده است و هرچه بگذرد ما با تحولات اجتماعی و سیاسی عمیقتر و وسیعتری دال بر یک توبه کلی به سوی دین و بندیداری و حق پرستی مواجه خواهیم شد. قرن آینده، اینچنینی قرنی است و آثار اولیه آن نیز از هم اکنون ظهور یافته است.

انسان را باید همچنان که در حکمت اسلام مطرح است با نفس ناطقه از حیوان جدا دانست و اصل در وجود انسان، همین روح است که متعالی و الهی است. بین انسان و حیوان نسبتی که غربیها قائل‌اند برقرار نیست و اگر ما برای خصوصیات حیوانی وجود انسان قائل به اصالت شویم، باعث دوری انسان از وجود حقیقی خودش خواهد شد؛ آنچنان که اکنون در غرب رخ داده است.

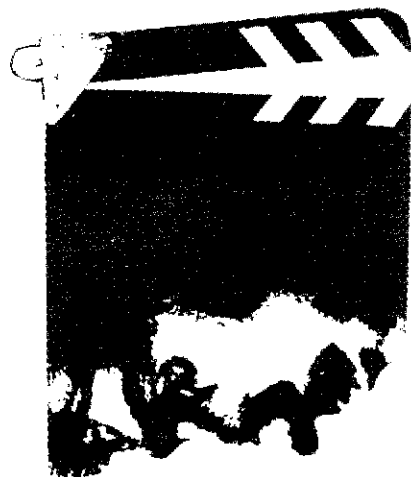
۳- تذکر سومی که باید عرض کنم، مستقیماً راجع به خود سینماست. اگر سؤال این باشد که «چه چیزی سینما را از این جذابیت برخوردار کرده است؟» باید در جواب گفت: «توهم واقعیت». اما ما معنی توهم واقعیت را نمی‌توانیم بفهمیم، مگر اینکه بدانیم این جذابیت چه چنگ آویزی در درون ما دارد. هر آنچه بیرون از ما، ما را به خود جذب می‌کند، اگر نسبتی با وجود ما نداشته باشد و چنگ آویزی در وجود ما نیابد تا خود را به آن بیاویزد اصلاً ما به طرفش نخواهیم رفت. این توهم واقعیت چیست، چگونه ایجاد شده و چه خانه‌ای در درون ما دارد که ما را به خود جذب می‌کند؟ جستجوی جواب این سئوالها برای شناختن ماهیت سینما لازم است و البته ما در طی این يك جلسه نمی‌توانیم به همه سئوالها جواب بدهیم و فقط طرح سؤال می‌کنیم، چرا که در خود این سئوالها نیز تذکراتی بسیار جدی وجود دارد.

اگر این توهم واقعیت یا واقعیت سینمایی، سیری داستانی به خود نگرفته بود، بازم اینهمه جذابیت نداشت. جذابیت سینما در آنجاست که چنگ آویزهایی در فطرت ما یافته است و فی‌المثل درباره داستان باید گفت که بشر از آنجا که در نسبت بین مرگ و زندگی و مبدأ و معاد و نسبتی که بین او و زمان برقرار می‌شود وجود پیدای کند، به سیر داستانی و قصه و تاریخ گرایش دارد و به همین علت است که جذابیت قصه و داستان و تاریخ برای انسان امری فطری است یعنی ریشه در فطرت انسانی دارد. اگر بشر نمی‌مرد و جاودانه بود، علاقه‌ای هم به قصه و تاریخ نداشت. یکی از مهمترین صفاتی که واقعیت سینمایی را از جذابیت فعلی برخوردار کرده، سیر داستانی است و جذابیت سیر داستانی هم در نسبتی است که بین انسان و مبدأ و معاد و مرگ و زندگی وجود دارد.

از داستان گذشته، سینما آن گونه که اکنون در دنیا محقق شده این صفات فطری را اغلب در جهت ضعفهای بشری، خوب شناخته و بر همین اساس رابطه خویش را با انسان بنا نهاده است.

۴- تذکر چهارم اینکه سینما یا به عبارت بهتر، تماشای فیلم جز به توسط الیناسیون انسان تحقق پیدا نمی کند. الیناسیون را از خودبیگانگی ترجمه کرده اند و مصداق آتش را در مجانی می یابیم. دیوانه ها بدون آگاهی از هویت اصلی خودشان، شخصیتی موهوم را برای خود تصور کرده اند و در آن فرو رفته اند. تعبیر الیناسیون در نحل های مختلف فلسفی در غرب معانی مختلفی پیدا کرده است؛ ولی ما بدون توجه به این تفاوتها الیناسیون را به معنایی گرفته ایم که با فرهنگ ما بیشتر سازگاری دارد.

دنیا دارالمجانین بزرگی است و بجز اهل حق، یعنی کسانی که بین خود و حقیقت مطلق رابطه ای آنچنان که باید برقرار کرده اند، همه انسانها کم و بیش و در صورتهای مختلف دچار جنون هستند چون در عوالمی ساخته و پرورده توهامات خودشان زندگی می کنند. یکی در جهانی زندگی می کند که خدای ندارد و در آن جهان وهمی، یکپاره در وسط آسمان، روی یک کره کوچک صورتهای ابتدایی حیات به وجود آمده و بدون علتی معلوم در یک جهت احتمالی، پیچیده تر و پیچیده تر شده و کمال یافته است تا اینکه لانسان پای به عرصه وجود نهاده و شروع به تفکر درباره خود و جهان خارج از خود کرده است. دیگری در جهانی زندگی می کند که همه مثل گرگ، مترصد دریدن یکدیگر هستند و در چنین دنیایی تنها قانون است که آنها را از تجاوز به یکدیگر باز می دارد؛ دنیایی که در آن همه دزدند مگر کسانی که قدرت دزدی ندارند... و اما حقیقت چیست؟ وقتی کسی بدون آگاهی از اینکه هویت حقیقی چیست خود را ناپلئون می داند یا مثلا بزرگترین روشنفکر جهان سوم، بدون آنکه نگران حقیقت امر باشد؛ این شخص دچار الیناسیون است و از خودبیگانگی به معنای اتم در موره او اتفاق افتاده. تعبیری در قرآن مجید وجود دارد که در ذهن من با این مسئله الیناسیون یا از خودبیگانگی مربوط است و آن «خوض» است به معنای فرورفتن: «قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلمیون» رهایشان کن تا در این حالت فرو رفتگی و استغراق که دارند، مشغول بازی باشند. همه این تعبیرات محل بحث هستند؛ بحثهایی اساسی؛ اما نه در جلسه ای با این محدودیت. انسانها به طور معمول گرفتار غفلتی هستند که با خوض در امری خارج از خودشان محقق شده است. وقتی انسان در چیزی خارج از وجود خودش فرو برود و در آن غرق شود، از خود غافل می شود و به هر تقدیر معنای از خودبیگانگی به نحوی از آنها درباره اش مصداق می یابد. همه انواع این از خودبیگانگی مذموم نیست، چنانچه انسان در هنگام عبادت نیز در امری خارج از خویش مستغرق می شود. اما ما خدا را وجودی «غیر خود یا ناسخوده» نمی دانیم که با فتای در وجود او معنای از خود بیگانگی درباره ما صدق کند؛ خدا غایت الغایات وجود ما و اصل حقیقت هستی است و فتای در وجود او، در واقع امر «بازگشتن به خویش» است. معنای لفظی «توبه» نیز همین است. بازگشت؛ بازگشت به حقیقتی که از آن دور افتاده ایم. آنچه در شریعت مذموم است از خودبیگانگی ذاتی است یعنی فی المثل همان امری که امروز درباره بشریت به طور عام و بشر غربی به طور خاص اتفاق افتاده: انسان به نوعی حیوان اجتماعی و ابزار ساز، استحاله یافته است. دیوانه ها بیمارانی بیش



نیستند؛ اغلب يك نقص جسمی یا عصبی باعث شده است که جنون پیدا کنند. اما مجانین واقعی آدمهایی هستند که نه فقط نسبت به هویت حقیقی خویش آگاهی ندارند بلکه خود را کس دیگری می انگازند. در بعضی از روایات وجود دارد که حضرت رسول (ص) از جایی گذر داشته اند، برخوردند به مردمی که دور بنده خدای جمع آمده اند. می پرسند که این کیست و جواب می دهند که مجنونی است. سخنی می فرمایند قریب به این مضمون: او بیماری بیش نیست، مجنون حقیقی کسی است که با تکبر روی کره زمین راه می رود. يك بشر متکبر یا مستکبر مصداق کاملی است برای آن از خود بیگانگی ذاتی که مورد نظر ماست. قراردادی که بین تماشاگر فیلم و فیلمساز هست، آن است که تماشاگر یا پای خودش می رود و در فضای تاریکی روی صندلی می نشیند و خودش را تسلیم فیلمساز می کند تا هر انسان که می خواهد او را در يك واقعیت موهوم غرق کند، آنچنان که در تمام مدت تماشای فیلم اصلا هویت حقیقی خویش را به یاد نیاورد و رجعتی به خویش نداشته باشد. مع الاسف میزان توفیق فیلمساز نیز در همین جاست؛ فیلم خوب، فیلمی است که در تمام مدت، تماشاگر را زمین نگذارد و با رشته این جذابیت سحرانگیز تا آنجا او را گرفته باشد که امکان رجعت به خویش را به او ندهد.

وقتی به بچه هایی که در حال بازی هستند بنگریم، در می یابیم که تعبیر «خوض» در قرآن جقدر عمیق و بلیغ است. بچه ها در نقش موهوم خویش در بازی، آن همه فرو می روند که غرق می شوند و زندگی غیر اهل حق نیز، اینچنین است. بازی موهومی بیش نیست. اینها از جهان خارج از خودشان توهمی دارند که اصلا مطابق با واقع نیست و ما میزان صحت ادراک را مطابقت با واقع یا نفس الامر می دانیم. جهانی که اینان بر اساس شناخت خویش، پیرامون خود آفریده اند، جهانی غیر واقعی و خیالی است و از همین روست که عرض کردم جهان دارالمجانین بزرگی است.

۵- تذکر پنجم این است که بشر امروز از این غفلتی که نسبت به حقیقت و وجود حقیقی خویش دارد، استقبال می کند. وقتی خود آگاهی انسان با درد و رنج همراه است، غفلت ملازم با لذت است و اینچنین، غالب انسانها جز اولیای خدا، خود را به آن می سپارند. در نهادهای اجتماعی بشر امروز، موارد مختلفی از مصادیق و شواهد این مدعا را پیدا خواهیم کرد؛ دیسکونتها، کاباره ها، میخانه ها، شهرهای بازی.

قمارخانه ها، سینماها، کلوبهای مختلف بیلبارد، بولینگ و بسیاری از بازیهای که تحت عنوان ورزش پنهان شده اند... همه و همه مظاهری هستند از همان معنایی که گفته شد: غفلتکنده هایی که بشر امروز برای فرار از عقل و اختیار و خود آگاهی ساخته است.

نقطه گرایش انسان به سوی مستی، ترك عقل و اختیار و آسودگی از رنجهای وجود و حیرت و دهشتی است که با آن همراه است. سینما نیز، آنچنان که امروز به طور عموم وجود دارد مفتری است که بشر برای گریز از خود ساخته است و البته همان طور که بعدها عرض خواهد شد، ما سینما را منحصر در این غفلتکنده ای که امروز کمپانیهای تجارتي فیلمسازی بنا کرده اند نمی دانیم و برای آن وظایف دیگری نیز قائل هستیم... هر چند آنچه اکنون وجود دارد همان است که گفتیم. بشر در هنگام تماشای فیلمی که همه وجود او را به خود جذب کند، به نحوی از بیخودی و غفلت و مستی دست می یابد که بسیار لذتبخش است؛ این لذت است که انسان را به سوی سینما می کشاند. اگر در تعبیرات عرفانی ما، مستی و بیخودی بالاترین مرتبه ای است که انسان بدان نائل می شود، نباید این هر دو را به يك معنا گرفت. از این نظر بیخودی مقامی همسنگ با ولایت است، چرا که وجود انسان عین ربط و تعلق به حق است؛ اما نفس یا خود، حجاب این تعلق می شود و لذا وجود حقیقی انسان هنگامی ظاهر می گردد که «خود» او از میان برخیزد. بزرگترین حجاب میان انسان و خدا، خود یا نفس اوست و از همین رو وقتی انسان موفق شود که از خود بگذرد خدا از وجود او ظاهر خواهد شد و این همان مرتبه بیخودی است؛ همسنگ با ولایت، در اینجا همان طور که عرض کردم، تعبیر از خودبیگانگی درست نیست چرا که اصلا بیگانگی واقعی در این خود است که انسان را از خدا باز می دارد.

۶- تذکر ششم اینکه شاخص اصلی وجود انسان همین عقل و اختیار اوست. حرکت بالآزاده در مورد حیوانات نیز تحقق دارد و آنچه انسان را متمایز می سازد اختیار است نه حرکت ارادی که حیوانات نیز به يك معنا از آن برخوردار هستند. باز به همین علت است که این اختیار را به همان امانتی تفسیر کردند که انسان از ازل عهده دار آن شده است. تماشاگری که با پای اختیار به فضای تاریک سینما می رود و خود را در صحنه واقعی سینمایی غرق می کند، اصلا بدون ترك اختیار امکان پرداختن به فیلم و تماشای آن را پیدا نمی کند، یعنی استغراقش در آن واقعیت، موکل به این امر است.

برده یابنده، به کسی اطلاق می شود که از خود اختیار ندارد و از آن آزادی که شاخص وجود بشر است برخوردار نیست. غریبها هم با اینکه آزادی را ظور دیگری معنا کرده اند اما آن را شاخص وجود بشر می دانند. در مقابل لفظ بنده یا برده، کلمه حری یا آزادی وجود دارد. پس انسانی که اختیار ندارد، بنده یا عبد است اما عبودیت نیز، مطلقاً مذموم نیست. عبودیت به معنای مدوح آن، قلّه غایی تکامل و تعالی روح بشر است و مقام عبداللّهی همان مقام خلیفه اللّهی است. آنچه هست این است که اگر لازمه تماشای فیلم ترك اختیار و گذشتن از خود و خود آگاهی است، پس این کار فی نفسه نوعی عبودیت یا عبادت است که هم

می تواند مدوح باشد، هم مذموم، میزان حسن و قبح این عمل، در جواب این پرسش است که آیا فیلم جانب حق را نگاه داشته است یا خیر؟

۷- تذکر این نکته نیز لازم است که ترك اختيار در هنگام تماشای فیلم مطلق نیست و هرچه تماشاگر بیشتر در واقعیت موهوم برده سینما غرق شود، از خودو اختیار خویش بیشتر و بیشتر فاصله می گیرد و این عمل بیشتر مصداق آنچه گفتیم واقع می گردد. از يك سو تماشای فیلم برای انسانهای متکامل اصلاً با ترك اختيار همراه نیست و از سوی دیگر، درباره کودکان و انسانهای ضعیف النفس، سحر و جادوی فیلم تأثیر بیشتری دارد.

تعبیری که یکی از دوستان فیلمساز ما داشت، هیپنوتیزم بود؛ یعنی می گفت: «عملی که سینما با انسان می کند، هیپنوتیزم است» و او این را از ذاتیات سینما و اصلی ترین مشخصه ذاتی آن قلمداد می کرد و بشدت اعتراض داشت نسبت به آنان که درباره جذابیت سینما چند و چون و چرا می کنند و می خواهند سینما را به سمتی بکشانند که از جاذبههای کاذب پرهیز کند. می گفت چه کسی می تواند بگوید که این جاذبه کاذب است یا نه و می گفت که اصلاً هیپنوتیزم رکن اساسی سینماست و همان چیزی است که سینما از طریق آن محقق می گردد.

نتیجه ای که او می خواست بگیرد در باره بچه ها بود؛ می گفت اصلاً سینما وسیله سرگرمی و تربیت بچه ها است و می گفت: بزرگترها شخصیت نهایی خود را یافته اند و دیگر امکان تحول و تغییر ندارند. سینما مال بچه ها است و می گفت از طریق سینما ما می توانیم نسل آینده انقلاب را بسازیم. مثالی که می آورد در مورد آثار رودیارت کیپلینگ بود؛ هم او که متهم به فراماسونری است؛ می گفت بعد از بیست سال همان قهرمانهای فراماسونر کیپلینگ، تمام سطح ممالک مستعمره امپراتوری بریتانیا را در جستجوی همان اهدافی که کیپلینگ داشت، پر کرده اند. می گفت که تأثیر معجزآسای داستانهای او در سادگی و جذابیت آنهاست و بعد این نتیجه را با وضع فعلی خودمان قیاس می کرد. می گفت: از این جاذبه ای که سینما دارد باید استفاده کنیم و نسل آینده انقلاب را بسازیم، باید اسوه هایی را برای جوانان و نوجوانان بسازیم که بعدها در وجود آنها محقق بشوند.

آنچه نقل قول به مضمون کردم در همه وجوه و با همه وسعتش، منتهی به آن مطلبی که مورد بحث بود نمی شود؛ قصد حقیر فقط تکیه بر این گفته بود که ایشان هم اعتقاد داشت که تا آن هیپنوتیزم کذایی درباره تماشاگر اتفاق نیفتد، فیلم و سینما به معنای حقیقی تحقق نمی یابد. حالا اگر دقت کنیم خواهیم دید، همان طور که بچه ها و انسانهای ضعیف النفس در برابر سینما کاملاً خلع اختیار می شوند، کسانی هم هستند که به راحتی در برابر فیلم از عقل و اختیار خود صرف نظر نمی کنند. بنده هم می شناسم کسانی را که اصلاً تحمل سینما و تلویزیون را ندارند و اصلاً نمی توانند خود را به فیلم تسلیم کنند؛ احتراز دارند و می گریزند، چرا که شرط اول تماشای فیلم ولذت بردن از آن، این است که انسان از خود خارج شود و در سیر عواطف و احساسات فیلم و حوادث آن شریک گردد و البته مقصود از این خود، «خود بالفعل» یا شخصیت

فردی هرکس نیست بلکه مراد شخصیت حقیقی نفس است.

حالا با توجه به این مقدمات می خواهم پرسشی طرح کنم و آن اینکه آیا مخاطب سینما عامه مردم نیستند؟ آیا سینما با انسانهای متکامل نیز می تواند ایجاد رابطه کند؟ آیا باید هدایت عام و خاص را از هم تفکیک کنیم و در باره وظیفه پرورشی سینما، بحث کنیم در این معنا که آیا سینما، انسانهای متکامل و خواص را نیز مورد خطاب دارد؟ می دانید که اگر در سینما محاوره و مخاطبه ای در کار باشد، آن گاه فهم و درک مخاطب یکی از موازین اساسی است که باید رعایت گردد. به طور عموم در فیلمهای سینمایی و تلویزیونی بگردید و بعد از خود سؤال کنید که مخاطب عام سینما و تلویزیون کیست.

تأثیرات سینما بر غالب مردم، جوانان و نوجوانان و بچه ها واقعاً شگفت انگیز است و این واقعیتی است که بسیاری از جوانان، اسوه های خویش را از سینما انتخاب می کنند؛ اما در عین حال نباید فراموش کرد که این يك حکم مطلق نیست. در همین جامعه خودمان و در همین جایی که اکنون جوانان بالای شهر غایات زندگی خویش را در فیلمهای آمریکایی می جویند، در شب بیست و سوم ماه مبارک رمضان، در غالب مساجد پایین شهر، جوانهایی هستند، شانزده، هفده و زیر بیست سال که نشسته اند و به خاطر چیزهایی که در چشم آن بالاشهریها موهوم، برت و اصلاً دور از واقعیت است، زارزار گریه می کنند اسم حضرت زهرا (س) که می آید، اختیار از کف می دهند.

اینها آن نسبت مورد نظر را با سینما و تلویزیون ندارند، سینما نمی روند و اعتنایی هم به تلویزیون و تئاتر ندارند، رمان هم نمی خوانند. اسوه هایشان را در تاریخ اسلام، ائمه معصومین (ع) و اولیای خدا می جویند و اصلاً دنیایشان، دنیای دیگری است. هستند کسانی که اینچنین اند و هستند کسانی که آنچنان. اما شکی نیست که چهره غالب اجتماعات ما را، همانها می سازند که بشدت متأثر از تبلیغات رسانه های گروهی و فضای جامعه و مخصوصاً تلویزیون هستند، چرا که اکنون تلویزیون می رود که بسیاری از وظایف کنونی سینما را برعهده بگیرد. از تأثیر سینما و تلویزیون بر این اقشار عظیم انسانها نمی توان غافل شد و با کمال جدیت باید جوانها و نوجوانها و مخصوصاً بچه ها را دریافت.

همان دوستی که از او صحبت کردیم بشدت اعتراض می کرد به اینکه چرا در مقام تئوری بافی برای سینما، در این روزگار عده ای عنوان می کنند که سینما نباید خودآگاهی تماشاچی را نفی کند. می گفت که اصلاً سینما با نفی خود آگاهی تماشاگر، موجودیت پیدا می کند و وقتی گفته می شود که نباید سینما خود آگاهی تماشاگر را نفی کند، مثل این است که ما بگوییم «فیلمی بسازیم که فیلم نباشد» می گفت که اصلاً این مباحث روشنفکرانه را باید کنار گذاشت و از جاذبه ای که سینما دارد باید استفاده کرد برای جذب این نوجوانانی که اکنون آثاری همه زندگیشان را بر کرده است.

البته باید در این معنا تحقیق و تفکر کرد که آیا سینما باید در چه جهتی حرکت بکند. باید دست از نفی خود آگاهی تماشاگر بردارد و یا نه از این سحر و جادو در جذابیت و تأثیر هرچه بیشتر سود بجوید؟ آیا

در روی آوردن به جاذبه های سینمایی محدودیتی نیست؟ اصلاً این جذابیت چیست؟ وقتی انسان به سمت ظرف غذا کشیده می شود، مشخص است که چرا؛ معلوم است که غذا چه نسبتی با وجودش دارد؛ اما سینما چطور؟ جذابیت سینما در کجای وجود ما خانه دارد؟

به هر تقدیر باید ما سینما را بشناسیم و چون سینما محصول فلسفه است، خود را بی نیاز از فلسفه و چون و چرا کردن در پدیده های مشهور و مقبول ندانیم. فطرت بشر را نیز بشناسیم، نه آنچنان که در علوم رسمی عنوان می شود. باید به سراغ راههایی برویم که به معرفت دینی و یقین منتهی می شود، یعنی باید عالم را در نور حکمت اسلام بنگریم.

■ به نقل از فصلنامه فارابی

